



کلاس درس شاد آقای معلم

Nasim Sobhani



روز آفتابی و روشن کلاس پنجم دبستان بود. نور خورشید از پنجره‌های بزرگ به داخل می‌تابید و روی میزها و کتاب‌ها بازی می‌کرد ، دانش‌آموز پسر با لبخند و کنجکاوی پشت میزهایشان نشسته بودند، آماده برای شروع یک روز جدید.



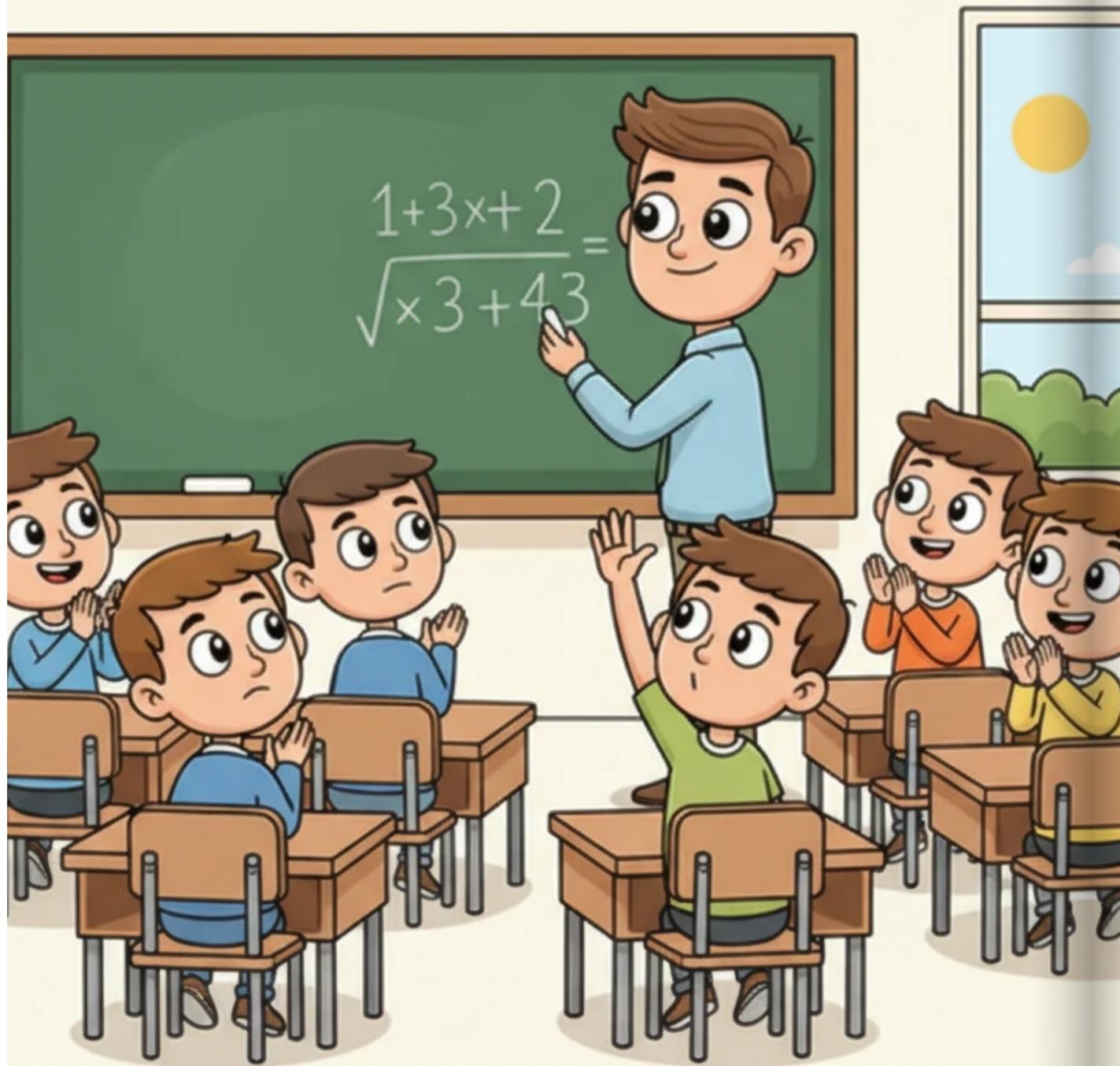
آقای معلم مهربان، با عینکی که روی نوک بینی‌اش قرار داشت کنار تخته سبز ایستاده بود. او با گچ رنگی در حال نوشتن بود و گل‌های زیبای گلدان روی میزش به او لبخند می‌زدند. آرش، پسر پرانرژی کلاس با چشمانی کنجکاو به پرنده‌ای که بیرون پنجره پرواز می‌کرد خیره شده بود.



نای معلم متوجه حواس‌پرتی آرش شد و با لبخندی گرم گفت: "آرش جان، فکرت کجاست؟" آرش کمی سرخ شد و سریع نگاهش را به تخته برگرداند. همه بچه‌ها خندیدند و آقای معلم با صدایی آرام درس ریاضی را شروع کرد.



فای معلم با شور و هیجان درباره‌ی اعداد و اشکال هندسی توضیح می‌داد. او برای هر مفهوم جدید، یک داستان خنده‌دار یا یک بازی فکری تعریف می‌کرد. دانش‌آموزان با دقت گوش می‌دادند و گاهی با دست‌های بالاگرفته برای پاسخ دادن عجله می‌کردند.



وقتی آقای معلم یک مسئله‌ی پیچیده روی تخته نوشت، آرش ابتدا می‌مردد بود. اما با تشویق آقای معلم و نگاه‌های دوستانش، دستش را بالا برد و با اعتماد به نفس جواب درست را داد. همه بچه‌ها برایش کف زدند و آقای معلم با افتخار سر تکان داد.



زمان استراحت کوتاهی فرا رسید و بچه‌ها با انرژی از جا
 خاستند. بعضی‌ها کنار پنجره رفتند تا هوای تازه بخورند و بعضی دیگر
 مشغول ورق زدن کتاب‌های قفسه پشتی شدند. آرش و دوستش، پویا
 درباره‌ی بازی فوتبال بعد از مدرسه صحبت می‌کردند.



عد از استراحت، درس تاریخ شروع شد و آقای معلم با داستان‌های
 جذاب از گذشته، همه‌ی بچه‌ها را مسحور کرد. وقتی یکی از دانش‌آموزان
 ،سوالی درباره‌ی یک پادشاه قدیمی پرسید، آقای معلم با صبر و حوصله
 تمام جزئیات را توضیح داد. صورت بچه‌ها نشان از علاقه و تمرکز
 داشت.



در حین حل تمرین‌ها، مهدی، یکی از دانش‌آموزان، در یک سوال مشکل داشت. آرش که متوجه شد، آرام به سمت او خم شد و با صدای آهسته راهنمایی‌اش کرد. مهدی با تشکر لبخندی زد و توانست مسئله را حل کند.



زنگ آخر نزدیک بود و آقای معلم با لبخند گفت: "بچه‌ها، امروز مای بودید!" او تکالیف فردا را روی تخته نوشت و به همه یادآوری کرد که همیشه کنجکاو باشند و از یادگیری لذت ببرند. او از دیدن چهره‌های شاد و پرانرژی دانش‌آموزانش بسیار خرسند بود.



صدای زنگ، دانش‌آموزان با هیجان وسایلشان را جمع کردند و با گفتن "خداحافظ آقای معلم!" از کلاس خارج شدند. آرش با کوله‌پشتی‌اش روی دوش، لبخندی بزرگ بر لب داشت. او می‌دانست که فردا یک روز جدید و هیجان‌انگیز دیگر در انتظارش است.